پرتره

سرپرست گروه شیلر از ذائقه موسیقایی ایرانی‌ها می‌گوید

مردمی با انتخاب‌های متعدد

گروه شیلر روزهای پایانی هفته گذشته باز هم در ایران روی صحنه رفت و به اجرای موسیقی پرداخت. این گروه آلمانی چند سالی است که در ایران اجراهایی دارد که مورد استقبال قرار می‌گیرند. البته این حال خوش یکطرفه نیست و گروه هم هر بار که در ایران است یا کشور را ترک می‌کند، حال خوبی را با خود می‌برد که در صفحات مجازی‌اش از آنها حرف می‌زند و از این طریق به هوادارانش در سراسر دنیا می‌گوید که ایرانی‌ها مردمانی مهربان و خونگرم هستند.

ناگفته نماند که گروه اردیبهشت امسال با همکاری نوازندگان ایرانی آلبوم «صبحدم» را هم منتشر کرده است. آلبومی که البته در اجرای اخیرشان بخش‌هایی از آن بدون حضور نوازندگان ایرانی اجرا شد. به همین دلیل هم خبرگزاری ایسنا رفته سراغ کریستفر ون‌دیلن سرپرست این گروه موسیقی الکترونیک آلمانی و درباره این اتفاق و همچنین تجربه تازه‌ترین اجرایشان در ایران حرف زده است.

ون‌دیلن درباره تجربه اجرای موسیقی در ایران، بیان می‌کند: به نظر من سلیقه مردم ایران در پذیرش موسیقی بسیار باز است و ذهن بازی نیز برای گوش دادن به انواع موسیقی دارند که این واقعا عالی است. دو سال پیش زمانی که قطعات آرام بود، انرژی‌ها پایین می‌آمد به همین دلیل امسال سعی کردم سطح انرژی کارها را بالا ببرم.

او درباره حضور نداشتن نوازندگان ایرانی روی صحنه می‌گوید: تلفیق سازهای الکترونیک و ایرانی برای ساخت آلبوم استودیویی کار راحت‌تری است، ولی زمانی که قصد ارائه همان قطعات را در اجرای زنده دارید، متوجه خواهید شد باید تنظیم متفاوتی را ارئه دهید. البته علاقه خاصی به اجرای پلی‌بک که بخواهیم قطعات اصلی را با رایانه برای تماشاچیان پخش کنیم و در آن حین خودمان نیز چیزی را بنوازیم، ندارم.

ون‌دیلن می‌افزاید: از طرفی برای این‌که بتوانیم از سازهای ایرانی در اجرا استفاده کنیم، تست‌های مختلفی را انجام دادیم مثلا از میکروفون‌های استودیویی استفاده کردیم و آنها را در سازها تعبیه کردیم تا ببینیم کیفیت صدای آنها پس از پخش شدن از بلندگوها چگونه خواهد بود؟ ولی به نتیجه موفقی نرسیدیم.

او سپس ادامه می‌دهد: البته این امر پروسه دشواری است و توضیح دادن درباره آن کار راحتی نیست و واقعیت این است که تصمیم‌گیری برای اجرای قطعات آلبوم صبحدم بدون استفاده از نوازندگان ایرانی کار سختی بود، ولی از همه اینها که بگذریم تجربیات شنیداری که در این زمینه به دست آوردیم خیلی اهمیت دارند و باید براساس آنها عمل کنیم.

گفت و گو با غلامحسین لطفی در جشن تولد ۷۰ سالگی‌اش

شام و ناهارم را در اینستاگرام نمی‌خورم!

غلامحسین لطفی، محمود بهرامی و حسین محب‌اهری در نمایی از فیلم «جیب‌برها به بهشت نمی‌روند»

۱۲

افسانه عروج آخرین کتابفروشی

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

نمی‌دانم دارم می‌روم بالای سر بیماری رو به قبله که لحظات احتضارش را بنویسم، یا می‌روم که در مراسم عروج یك مسیحا شرکت کنم و قصه‌اش را برای مردم چند قرن بعد روایت کنم. مردم چند قرن بعد که شاید قصه‌ام را لابه‌لای افسانه‌ها بخوانند و اسمش را بگذارند: «افسانه عروج آخرین کتابفروشی» بعدش کلمه کتابفروشی را معنی کنند: محلی که در زمان‌های قدیم در آن کتاب به فروش می‌رفت. کتاب شامل تعدادی کاغذ بین یك جلد سخت بود که متن‌ها را در آن منتشر می‌کردند.

می‌رسم جلوی کتابفروشی، از خودرو پیاده می‌شوم و می‌ایستم روبه‌روی عمارت زیبای کافه‌کتاب. یك ساختمان ویلایی دو طبقه با معماری زیبا و حیاطی کوچك که با دیوارهای نرده‌ای خودش را از خیابان جدا کرده است. خیره می‌شوم به پنجره کافه که ایوان طبقه بالاست. مثل رفیقی که چشم در چشم رفیق محتضرش آه می‌کشد. فکر اینم که از این به بعد، این عمارت هر لباسی که بپوشد برازنده‌اش نیست. حالا می‌خواهد لباس یك کافه‌رستوران سنتی باشد که جوان‌ها در ایوانش قلیان بکشند، یا جامه یك گالری مجلل. مگر این که صاحبان جدیدش دست به کار کوبیدن اصالت و ساختن برج شوند. فقط این طور می‌شود یك خاطره اصیل را از ذهن شهر پاك کرد و جایش را با سیمان و گچ بی‌روح پر کرد.

نمی‌خواهم بپذیرم که به این‌جا وابستگی دارم، ولی دارم!

می‌دانید، آدم به هر جا که در آن به نوشتن عادت کند وابسته می‌شود. من مطمئنم ولادیمیر ناباکوف به صندلی عقب خودرواش وابسته بود. خبر تعطیلی قریب‌الوقوع این‌جا را که شنیدم، سپردم جلسه‌ای با مدیرش هماهنگ کنند که با هم به صحبت بنشینیم. شاید از این مصاحبت چیزی هم دست خوانندگان روزنامه را گرفت.

می‌روم بالا و با صاحب کتابفروشی می‌نشینیم دور میز کنجی کافه. اینجا هیچ‌وقت این موقع این‌قدر شلوغ نبود. همیشه این ساعت که می‌آمدم خودم بودم و خیالاتم و پنجره‌ای که نیمه اول سال تمام منظره‌اش چنارهای کنار خیابان بود و نیمه دوم سال، ساختمان‌های روبه‌رو را می‌شد از لابه‌لای شاخه‌های خلوت چنارها دید، اما امروز شلوغ است. انگار هر کسی که خبر تعطیلی را شنیده، آمده که کاری کند.

صاحب کتابفروشی جوانی ۳۰ و چند ساله و موقر است که آرام و با طمأنینه حرف می‌زند و چشمانش از پشت عینك، گاهی به من و گاهی به زمین خیره می‌شوند. خودش دستی به قلم دارد و تحصیلاتش علوم سیاسی است. وقتی از بسته شدن کتابفروشی صحبت می‌کند، انگار از تعطیلی همه کتابفروشی‌های جهان حرف می‌زند.

می‌گوید: دیگر دخل و خرج این‌جا با هم نمی‌خواند. مردم دیگر وقت و حوصله‌ای برای خریدن و خواندن کتاب ندارند. من ده سال است که کتابفروشم. سال‌های پیش مردم بیشتر در تکاپوی دانستن بودند، اما سال به سال این روحیه کمتر شد. دیگر انگار مردم همه امور را به متخصصین واگذاشته‌اند و سرگرم زندگی خودشانند. تعطیلی کتابفروشی ما نتیجه‌اش این نیست که حالا مردم از جای دیگری کتاب بخرند. این تعطیلی یك روح ناامیدی در دل جامعه فرهنگی می‌دمد.

مثلا خود من دیگر رغبتی به نوشتن و ترجمه ندارم. احساس می‌کنم گوشه خانه‌ام دارم با خودم حرف می‌زنم. من حالا بعد ده سال کتابفروشی و نوشتن و کار فرهنگی، فکر می‌کنم باید به فکر شغل و مشغله دیگری باشم...

از پنجره به چنارهای زرد و نارنجی خیابان نگاه می‌کنم و با خودم فکر می‌کنم پس تکلیف من و همه کلمه‌هایی که پشت این پنجره زاده شده‌اند چه می‌شود؟

آیا برنده نوبل ادبیات، صرب است؟

جایزه ادبیات نوبل سال ۲۰۱۹ به پیتر هانتکه اتریشی تعلق گرفته که از نسل‌کشی در جنگ بوسنی حمایت کرده بود و همین مساله جنجال‌های زیادی به دنبال داشت؛ ما هم مفصل در مطلبی با تیتر قلم در خون به تاریخ ۲۰ مهر ماه، درباره‌اش نوشتیم و توضیح دادیم که چرا اهدای این جایزه به این نویسنده، آکادمی جایزه ادبیات نوبل را زیر سوال برده است.

به نظر می‌رسید سر و صداها دارد فروکش می‌کند که خبر رسیده، پاسپورت یوگسلاوی پیتر هانتکه پیدا شده و اگر این پاسپورت سند شهروندی او باشد، روشن می‌شود که او چرا نسل‌کشی مسلمانان بوسنی توسط صرب‌ها را انکار کرده است. دیروز مهر به نقل از آسوشیتدپرس نوشت که بهار ۱۹۹۹ سال شلوغی برای پیتر هانتکه بود. در آن زمان، هانتکه برای برخی از کتاب‌هایش که نسل‌کشی مسلمانان بوسنیایی توسط صرب‌ها را انکار کرده بود، مورد نقد واقع شده بود و پس از آن که آمریکا و ناتو در ۲۵ مارس اقدام به بمباران اهداف صرب‌ها کردند. هانتکه با سفر به بلگراد ارتباط خود را با یوگسلاوی آن زمان قوی‌تر کرد و از اسلوبودان میلشوویچ رئیس‌جمهور این کشور دفاع کرد. هانتکه گفته بود: اگر جنایتکاران ناتو بمباران کنند، جای من در صربستان خوهد بود.

کارزار بمباران ۷۸ روزه با هدف مجبور کردن ارتش میلشوویچ به خروج از کوزوو در ۹ ژوئن به پایان رسید و در همان روز هانتکه برای افتتاح جدیدترین نمایشنامه‌اش در وین حضور داشت. در آن زمان خبر از برگزاری محاکمه جنایت جنگی برای شماری از صرب‌ها از جمله میلشوویچ مطرح شده بود. این فرصت خاصی برای هانتکه بود که با وجود این که بارها از صرب‌ها حمایت کرده بود، اکنون به وضوح با آنها یکی شود.

در ۱۵ ژوئن ۱۹۹۹ هانتکه پاسپورت یوگسلاوی را از سفارت این کشور در وین دریافت کرد. در آن زمان قانونی رعایت می‌شد که برمبنای آن گذرنامه تنها برای شهروندان یوگسلاوی صادر می‌شد و در حالی که نمی‌توان از صفحات پاسپورت هانتکه تعیین کرد که آیا او تابعیت یوگسلاوی را گرفته بود یا نه، اما قوانین گذرنامه یوگسلاوی بر این تاکید داشت که این گذرنامه فقط به دارندگان ملیت یوگسلاو داده خواهد شد. پاسپورت یوگسلاو هانتکه اکنون اهمیت پیدا کرده زیرا اهدای نوبل ادبیات به وی به جنجالی بدل شده و از وی به عنوان نویسنده‌ای که از نسل‌کشی حمایت کرده است، یاد می‌شود. این در حالی است که آکادمی نوبل تاکید دارد که او در کتاب‌ها، نمایشنامه‌ها و مصاحبه‌هایش به صورتی عادلانه و بی‌طرفانه درباره بوسنی و مسلمانانش ابراز نظر کرده است.

جدای از گذرنامه یوگسلاو، هانتکه در دو کتابش با عنوان «سفری به رودخانه‌ها» و «افزودنی تابستانی به سفر زمستانی» اصلا این مورد را که آیا مسلمانان بوسنیایی توسط صرب‌ها کشته شده‌اند یا نه مورد شک قرار داده است. وی حتی این نظریه را مطرح کرد که خون‌بارترین حمله به سارایوو توسط مسلمانان علیه خودشان سازماندهی شده بود تا خشم جهانی را نسبت به صرب‌ها افزایش دهد!

این در حالی است که حدود ۱۰۰ هزار تن از جوانان و مردان بوسنی در فاصله ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ در جنگ کشته شدند و این یکی از بزرگ‌ترین آمار کشته شدن سربازان و شهروندان مسلمان و در عین حال بزرگ‌ترین نسل کشی در تاریخ اروپا پس از جنگ جهانی دوم است.

گذرنامه هانتکه ظاهرا در سال ۲۰۱۵ در کتابخانه اتریش در بایگانی آنلاین درباره زندگی و عکس‌های مربوط به زندگی او نگه داشته شده است.

آنچه مشخص است این است که مادر هانتکه از اقلیت اسلوونی‌های اتریش بود و او بارها در نیمه ۱۹۹۰ به صربستان سفر کرد و معمولا با جمع کوچکی از همراهانش از جمله مترجم صربش راهی این سفرها می‌شد.

پشت صحنه

آیین شیرینی‌پیچان!

دیروز همین‌طور که مشغول کار بودیم و می‌خواستم بنویسم آن همکارمان که عروسی خواهرش بود، هنوز هم شیرینی برایمان نگرفته، چنان بازی بدون توپی علیه نگارنده راه افتاد که نگویم برایتان! یك دفعه شنید کل تحریریه شیرینی می‌خواهند و خرید اتومبیل ۸۰۰ میلیونی‌اش را تبریك می‌گویند! خلاصه کنم ماجرا را که این نگارنده، دیگر نگارنده سابق نخواهد شد. همین‌طور هی گوشه ذهنش اسپورتیج آلبالویی‌رنگ ۸۰۰میلیونی‌اش را می‌بیند که دقایقی توی خیال و در دنیای تحریریه صاحبش بوده. بعد به عالم واقع برمی‌گردد و افسرده می‌شود چنان که نگویم برایتان...

من هیچ، شما از این جناب س.ص.م بپرسید اصلا ارزشش را داشت به خاطر پیچاندن دو کیلو ناپلئونی ناقابل چنین شایعه جانگدازی را تدارك ببیند؟ اصلا بگذارید افشاگری کنم... سید صابر محمدی من کوتاه بیا نیستم، محال است این دو کیلو ناپلئونی را بپیچانی! نه به‌خاطر عروسی خواهرت، بلکه به‌خاطر این‌که برای نگارنده اعصاب و روان نگذاشته‌ای. همین و تمام. آقا برویم سراغ سوژه‌های امروز اما هم من و هم شما حواسمان باشد این محمدی دیروز چه کرد...

امروز تولد غلامحسین لطفی است. بازیگری که شاید نسل جدید کمتر بشناسدش اما ما کلی خاطره داریم با او و بازی هایش. ساناز قنبری به همین مناسبت با او تماس گرفته، تولد ۷۰ سالگی‌اش را تبریك گفته و جویای احوالش شده. این‌که در روزهای کم‌کاری‌اش در چه حال است و چه می‌کند و...

من که اینجا فالگوش ایستاده (نه راستش نشسته بودم) و حرف‌های قنبری را می‌شنیدم از صمیمیت او و جناب لطفی در مصاحبه حسابی مشعوف شدم و بی‌صبرانه مشتاق خواندن این گفت‌وگوی تولدی. شما هم بخوانید. مطمئن باشید لبخند روی لب‌هایتان می‌نشیند و روز متفاوتی را آغاز می‌کنید. پس همین اول کاری بروید صفحه ۱۱.

۱۱ را خواندید؟ اگر اهل کتاب خواندن و مطالعه هستید بروید ۱۲. چرا؟ چون همکارانمان رفته‌اند سراغ این‌که قرار است در هفته کتاب چه اتفاقاتی رخ دهد و چه برنامه‌های خاصی برای این رویداد در نظر گرفته شده است.

مستند ایکسونامی هم کلی جنجال و حاشیه داشته و این روزها در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی در حال اکران است. در صفحه ۱۰ امروز هم رفته‌ایم سراغ این مستند جنجالی. می‌توانید بخوانید و ببینید سازندگان این مستند سراغ چه سوژه حساسی رفته‌اند و دلایل این تصمیمشان چه بوده است. بیشتر درباره‌اش نگوییم و شما را ارجاع بدهیم به خواندن گفت‌وگویی که با محسن آقایی کارگردان این مستند انجام شده است.